

برنارد لوئیس در دانشگاه لندن تحصیل کرد و از مدرسه مطالعات شرقی در آن دانشگاه لیسانس و سپس در رشته تاریخ اسلام دکترا گرفت. از ۱۹۳۸ در همان دانشکده و از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۶ در همان رشته در دانشگاه پرینستن در آمریکا تدریس می‌کرد و اکنون استاد ممتاز مطالعات خاور نزدیک در پرینستن است. لوئیس یکی از سرشناس‌ترین متخصصان امروزی تاریخ اسلام و صاحب تألیفات متعدد در آن زمینه است، از جمله «زبان سیاسی اسلام»، «اسلام و غرب»، «عرب‌ها در تاریخ»، «تعارض فرهنگ‌ها» و اخیراً کتابی به نام «کار از کجا خراب شد؟». آثار او به بیش از بیست زبان، از جمله فارسی و عربی و ترکی و اندونزیایی، ترجمه شده است.

ع. ف.

از مدتها پیش در جهان جدید غرب معمول بوده است که در درجه اول خویشتن را مطابق ملیت‌مان معرفی کنیم و هویتها و معتقدات دیگرمان اعم از دینی و سیاسی و غیره را فرع بر آن کلیت بزرگتر و مهمتر بدانیم. اما حوادث ۱۱ سپتامبر و پس از آن ما را متوجه تلقی دیگری کرده است، بدین معنا که عده‌ای معتقدند یک دین است که به چند ملیت منشعب می‌شود، نه یک

* Bernard Lewis, "I'm Right, You're Wrong, Go to Hell: Religion and the Meeting of Civilizations", *The Atlantic Monthly*, May, 2003.

ملیت به چند دین، و این امر بعضی از ما را بر آن داشته است که درباره خویش و مناسباتمان با دیگران به شیوه‌هایی بیندیشیم که قبلاً معمول نبوده است.

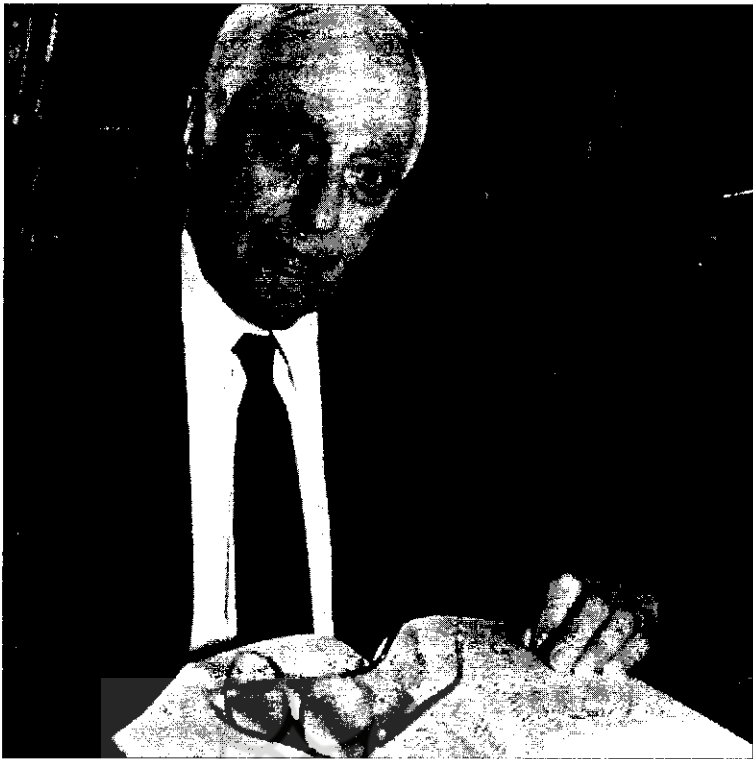
رویارویی با نیرویی که خود را اسلام معرفی می‌کند، مناسبت - و حتی فوریت - تازه‌ای برای توجه به موضوع «برخورد تمدن‌ها» پیش آورده است.

روزگاری درگذشته، بشر عموماً فرض را بر این می‌گذاشت که «تمدن» یعنی خود ما، و بقیه از تمدن بویی نبرده‌اند. تا جایی که می‌دانیم، تمدن‌های بزرگ قدیم - در چین، در هند، در یونان، در روم، در ایران، و در خاورمیانه باستان - همه قائل به چنین نظری بودند. تا پیش از مراحل بالنسبه اخیر، این فکر هنوز پدید نیامده بود که تمدن‌ها با هم تلاقی و تعامل می‌کنند، و از آن جالب نظرتر اینکه هر تمدن عمری دارد: به دنیا می‌آید، رشد می‌کند، به پختگی می‌رسد، راه افول و زوال می‌پیماید و می‌میرد.

ریشه تصور اخیر احتمالاً به مورخ و فیلسوف عرب قرون وسطا ابن خلدون (۱۴۰۶ - ۱۳۳۲ میلادی) می‌رسد که درست در قالب آن تعبیرات سخن گفته است، هر چند موضوع بحث او دولت‌ها - یا، به اصطلاح امروز، رژیم‌ها - بوده‌اند، نه تمدن‌ها. مفهوم دوره‌های عمر تا پیش از قرن بیستم هنوز واقعاً به تمدن‌ها ربط داده نشده بود.

نخستین کسی که چنین ارتباطی برقرار کرد، مورخ آلمانی اُسوالد اسپنگلر بود که شاید متأثر از فجایع جنگ جهانی اول و شکست امپراتوری آلمان، به پیرامون نگرینست و تمدن را در زوال دید و فلسفه‌ای بر این بنیاد بنا کرد که چکیده آن در عنوان کتابش «زوال غرب» آمده است. در دو جلد این کتاب که در ۱۹۱۸ و ۱۹۲۲ به چاپ رسیدند، اسپنگلر در چگونگی تلاقی و تعامل و ظهور و زوال و سقوط تمدن‌های مختلف بحث می‌کند. آرنولد توین بی [مورخ انگلیسی] این رهیافت را بیشتر بسط و تفصیل داد و فهرستی تهیه کرد از تمدن‌هایی که دوست داشت - و البته از آنها که دوست نداشت. به تازگی نیز سموئل هانتینگتن، استاد دانشگاه هاروارد، استدلال کرده است که عامل اساسی در روابط بین‌الملل بیش از آنکه تنازع کشورها یا حکومت‌ها باشد، برخورد تمدن‌هاست. تصور می‌کنم بیشتر ما موافق باشیم - و بعضی حتی گفته‌ایم - که برخورد تمدن‌ها یکی از جنبه‌های مهم روابط بین‌الملل در دنیای امروز است، هر چند شاید تنها عده‌ای انگشت شمار تا این حد پیش بروند که تلویحاً بگویند تمدن‌ها سیاست خارجی دارند و با هم متحد می‌شوند.

در تاریخ بشر تمدن‌های مختلفی بوده‌اند و بعضی هنوز موجودند، گرچه وضعشان همه یکسان نیست. مصطفی کمال، بعدها معروف به آتاتورک، در برخی از خطابه‌های خود که در آنها مردم جمهوری نو بنیاد ترکیه را به مدرن شدن تشویق می‌کرد، به وضع نسبی تمدن‌ها می‌پرداخت. او با همان بیان ساده و صریح نظامی می‌گفت که مردم از این تمدن و آن تمدن و



● برنارد لوئیس

تعامل و تأثیر و تأثر میان تمدن‌ها صحبت می‌کنند؛ ولی تنها تمدن زنده و سالم و پیشرو، مدرنیته یا تمدن «عصر ما» است؛ بقیه، به گفته او، یا مرده‌اند یا در آستانه مرگ‌اند، و ترکیه باید انتخاب کند که به این تمدن بپیوندد یا بشود جزئی از دنیای مشرف به موت. آن یک تمدن البته تمدن غرب بود.

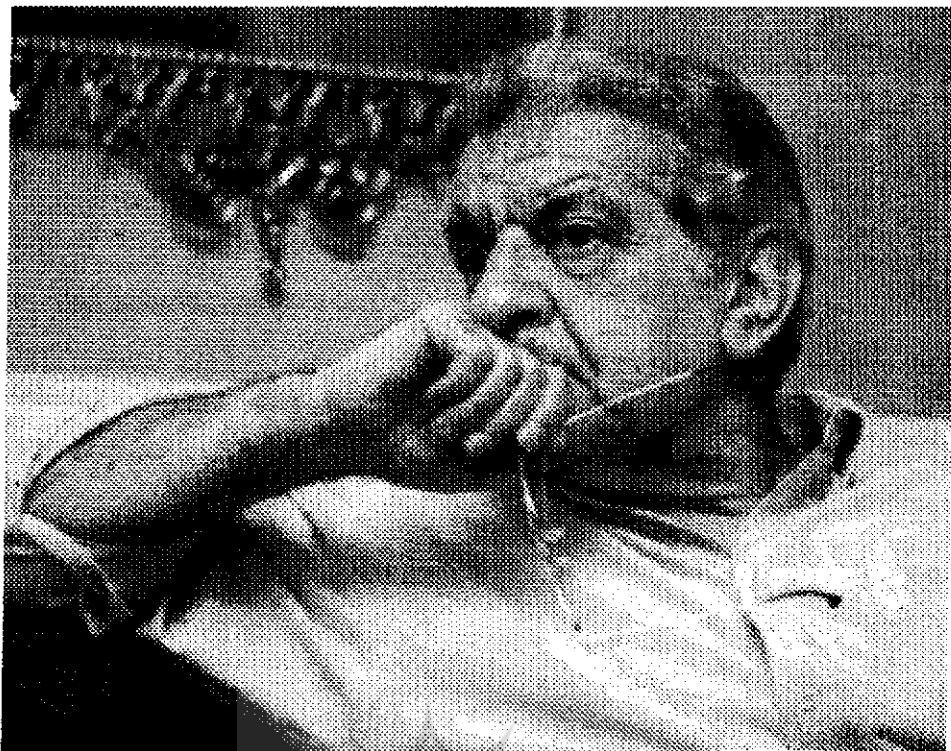
تنها دو تمدن دارای هویت دینی بوده‌اند. البته بقیه نیز ادیانی داشته‌اند، ولی مبنای هویتشان منطقه بوده است و قومیت. آیین بودایی از قدرت‌های عمده دینی بوده است، و نخستین آیینی که در ابلاغ پیامی جهانی به جمیع آدمیان کوشیده است. شواهدی بر وجود فعالیت‌های بوداییان در خاورمیانه قدیم در دست است، و گفته شده که بودائیسیم احیاناً در یهودیت و بنابراین در ظهور مسیحیت تأثیر داشته است. ولی اکنون قرن‌ها می‌گذرد و آیین بودا گسترش مهمی پیدا نکرده است، و کشورهایی که در جنوب و جنوب شرقی و شرق آسیا محل شکوفایی و رونق آن بوده‌اند، مانند همسایگان‌شان هویت فرهنگی دارند، نه دینی. این تمدن‌ها اِبه تفکیک از دو تمدن دارای هویت دینی و اِبه استثنای کمونستم که موردی محل مناقشه است و عمری کوتاه داشته، نه دارای توان ایدئولوژیک برای گسترش نامحدود بوده‌اند و نه عمدتاً میل به آن. ادیانی که تمدن‌ها هویت خود را از آنها گرفته‌اند، و هم بسیاری مشترکات با یکدیگر دارند و هم بعضی تفاوت‌ها، مسیحیت و اسلام‌اند. در انگلیسی و در اغلب سایر زبان‌ها، ما دو واژه داریم: یکی

Christianity [= مسیحیت] و دیگری Christendom [= جهان مسیحی]؛ «مسیحیت» یکی از ادیان و نظامی اعتقادی و عبادی همراه با بعضی نهادهای کلیسایی است. «جهان مسیحی» یکی از تمدن‌ها و در برگیرنده عناصری غیرمسیحی و حتی ضد مسیحی است. به یاد بیاوریم که هیتلر و نازی‌ها محصول جهان مسیحی بودند، نه مسیحیت.

اما هنگامی که از اسلام سخن می‌گوییم، یک واژه را در مقام دلالت هم بر آن دین و هم بر آن تمدن به کار می‌بریم که ممکن است به بدفهمی بینجامد. تصور می‌کنم دانشمند فقید مارشال‌هاجسن، مورخ برجسته تاریخ اسلام در دانشگاه شیکاگو، نخستین کسی بود که متوجه این مسأله شد و اصطلاح Islamdom را جعل کرد که متاسفانه تلفظ آن دشوار است و با اقبال مواجه نشد و خلط و اشتباه به جای خود ماند. (در زبان ترکی چنین مشکلی وجود ندارد زیرا «اسلام» به معنای تمدن [اسلامی] است، و «اسلامیت» مشخصاً یعنی دین [اسلام]). وقتی به تاریخ تمدن می‌نگریم، مثلاً از «هنر اسلامی» سخن می‌گوییم، به معنای هنر تولید شده در کشورهای مسلمان، نه صرفاً هنر دینی؛ اما اصطلاح «هنر مسیحی» دلالت دارد بر هنر دینی یا اثری که به شکرانه برآورده شدن نذری به وجود آمده یا خود کلیساها و نقاشی‌ها و پیکره‌هایی که متدینان و متقدسان پدید آورده‌اند. هنگامی که از «علوم اسلامی» صحبت می‌کنیم، مقصودمان فیزیک، شیمی، ریاضی، زیست‌شناسی و سایر علوم می‌است که در کنف حمایت تمدن اسلامی شکوفا شدند. ولی اگر بگوییم «علوم مسیحی» غرض چیزی یکسره متفاوت و بی‌ارتباط با آن است.

آیا کسی از «علوم یهودی» هم سخن می‌گوید؟ تصور نمی‌کنم. ممکن است از دانشمندان یهودی سخن گفت، ولی آن چیز دیگری است. تفاوت در این است که یهودیت تمدن نیست - دین است و فرهنگ. بیشتر وقایع تاریخ یهود پس از پراکندگی یا آوارگی آن قوم، در جهان مسیحی یا حوزه اسلام صورت گرفته است. در هند یا چین هم یهودیانی بودند، ولی جامعه ایشان رونقی نیافت، و چه در تاریخ یهود و چه در تاریخ چین یا هند، نقشی ناچیز داشتند. اصطلاح «یهودی - مسیحی» نامی تازه است برای واقعیتی دیرین؛ ولی اگر در قدیم به کار می‌رفت، نه یهودیان می‌پسندیدند و نه مسیحیان. اصطلاح «یهودی - اسلامی» را می‌توان به همزیستی فرهنگی دیگری اطلاق کرد که در گذشته‌ای اخیرتر به رونق و شکوفایی رسید و با آغاز مدرنیته پایان یافت.

تمدن دارای هویت دینی چقدر با کثرت‌گرایی [پلورالیسم] - یعنی مدارا یا بردباری با پیروان ادیان دیگر در دایره همان تمدن - سازگار است؟ این پرسش حساس و تعیین‌کننده حاکی از تفاوتی عمده میان دو نوع دین است. همان‌گونه که در مورد تمدن‌ها، کسانی معتقدند که تنها



● دکتر عزت‌الله فولادوند

خودشان «متمدن» اند و بقیه بربر و وحشی، در مورد ادیان نیز هستند کسانی که باور دارند «دین» یعنی دین خودشان و دیگران جملگی کافرند. سایر ادیان از قبیل یهودیت و بیشتر ادیان آسیایی می‌پذیرند که آدمیان ممکن است همچنان که در گفت و گو با یکدیگر زبان‌های مختلف به کار می‌برند، در سخن گفتن با خداوند نیز از ادیان مختلف استفاده کنند. خدا مقصود همه را می‌فهمد. فرض کنید من در قلبم معتقد باشم که زبان انگلیسی بهترین ابزاری است که آدمیزاد تاکنون برای بیان اندیشه‌ها و ابراز احساسات خویش ابداع کرده است، ولی در نزد عقلم‌پذیرم که دیگران نیز ممکن است همان احساس را درباره زبان‌های خودشان داشته باشند، و مشکلی از این نظر نداشته باشم. منتقدان در محکوم کردن هر کدام از این دو نگرش دینی، یکی را «ظفر نمون» و دیگری را «نسبیت‌گرا» نامیده‌اند، و ما نیز به جهت سهولت بیان، همین دو نام را به کار می‌بریم. قدیس فرانسیسی، جواتی داکاپیسترانو، [در قرن پانزدهم میلادی] در تقبیح یهودیان به دلیل تلاش برای اشاعه تصویری «فریبکارانه» در میان مسیحیان، گفت: «یهودیان می‌گویند همه کس می‌تواند با دین خود به رستگاری برسد که امری محال است.» این بار استثنائاً اتهامی که او به یهودیان وارد می‌کرد درست بود. تلمود حقیقتاً می‌گوید که پارسایان همه ادیان جایی در بهشت دارند. البته مشرکان و ملحدان استثنایی بر این قاعده‌اند، ولی یکتاپرستان هر دینی که قواعد اساسی اخلاق را رعایت کنند واجد صلاحیت‌اند. مسلمانان و مسیحیان هر دو در این اعتقاد

شریک بودند که دین هر یکشان، تنها دین حقیقی است و ابلاغ آن به همه افراد بشر فریضه ایشان و، بنابراین، نگرش نسبت‌گرایانه را محکوم و رد می‌کردند. نگرش «ظفر نمون» اکنون به طور روزافزون در جهان مسیحی هدف حمله است، و عده زیادی از روحانیان مسیحی از آن براهت می‌جویند. اما تاکنون کمتر نشانه‌ای از تحولی مشابه در اسلام دیده می‌شود.

مدارا یا بردباری البته اندیشه‌ای به غایت نابردبارانه است، زیرا چنین معنا می‌دهد که «ارباب منم: من بعضی - نه همه - حقوقی را که خود از آن برخوردارم به تو نیز روا می‌دارم، تا هنگامی که مطابق معیارهایی که من تعیین خواهم کرد، حد خودت را بدانی و شرط ادب نگهداری.» این، گمان دارم، تعریفی منصفانه است از بردباری دینی آنگونه که معمولاً درک و اعمال می‌شود. در ۱۷۹۰، جرج واشینگتن در نامه‌ای به جامعه یهودیان شهر نیویورک در ایالت رُدایلند [آمریکا] (و شاید در کنایه به «فرمان مدارا»ی یوزف دوم امپراتور اتریش که چند سال پیش صادر شده بود) چنین نوشت: «گویی مدارا بدین معناست که یک طبقه از مردم به واسطه گذشت و بزرگواری طبقه‌ای دیگر از حقوق ذاتی طبیعی خود برخوردار می‌شود.» چند سال پیش، در همایشی مرکب از یهودیان و مسیحیان و مسلمانان در شهر وین، کاردینال فرانسیس کونینگ از بردباری سخن گفت، و من بی‌اختیار سخن جرج واشینگتن را خطاب به او نقل کردم. کاردینال پاسخ داد: «حق با شماست. من دیگر از بردباری سخن نخواهم گفت. از احترام متقابل صحبت خواهم کرد.» اما هنوز بسیار اندک‌اند کسانی که در نگرشی که در این پاسخ به راستی گرانقدر بیان شده است شریک باشند.

کسانی که نگرش نسبت‌گرایانه به دین پیش می‌گیرند (و خلاصه حرفشان این است که «من خدای خودم را دارم، تو خدای خودت را و دیگران خدای خودشان را») ممکن است دلایل سیاسی یا اقتصادی مشخصی برای اعتراض به معتقدات دیگران داشته باشند، ولی در اصول به لحاظ کلامی و دینی اشکالی نمی‌بینند. اما کسانی که نگرش «ظفر نمون» اتخاذ می‌کنند (و موضعشان در این جمله همیشگی خلاصه می‌شود که «حق با من است، تو باطل، برو به درک شو و اصل») با مدارا یا بردباری مشکل دارند. چون دینشان یگانه دین حق و کامل است، همه ادیان دیگر حتی در بهترین حالت ناقص و به احتمال قوی تو شر و باطل‌اند؛ و از آنجا که در مقام ممتاز دریافت‌کنندگان پیام نهایی خداوند به بشر بوده‌اند، خویشان را مکلف می‌دانند که آن پیام را به جای اینکه با تنگ نظری تنها نزد خود نگاه دارند، به دیگران ابلاغ کنند.

اکنون سؤال این است که اگر کسی چنین اعتقادی داشته باشد، باید چه کند؟ چگونه با پیروان سایر ادیان ارتباط برقرار کند؟ اگر به این مسأله در چشم‌انداز تاریخ بنگریم، آنچه به وجه بسیار آشکار به چشم می‌خورد این است که تقدم یا تأخر ادیان دیگر نسبت به دین خود شخص،

فوق العاده اهمیت دارد. مثلاً از نظر مسیحیت، یهودیت مقدم و اسلام مؤخر بر آن است. از نظر یک مسلمان، یهودیت و مسیحیت هر دو مقدم‌اند. از نظر یهودیت، هم مسیحیت مؤخر است و هم اسلام - ولی چون یهودیت دارای نگرش «ظفر نمون» نیست، این امر اشکالی ندارد.

ولی برای مسیحیان و مسلمانان - یا شاید بهتر است بگویم برای مسیحیان و مسلمانان سنت‌گرا - اشکال دارد. در نزد آنان، دین مقدم ممکن است ناقص و ناتمام و منسوخ تلقی شود، ولی اگر در توالی صحیح از جهت وحی به آن بنگریم، ضرورتاً باطل نیست. از این رو، از دیدگاه یک مسلمان، یهودیت و مسیحیت هر دو در زمانی که به وحی به بشر رسیدند، دین حق بودند؛ اما وقتی که وحی کامل اسلام رسید، منسوخ شدند. اکنون نیز گرچه به روز نیستند - و به اصطلاح مانند مدل پارسال‌اند - نمی‌توان گفت ذاتاً باطل‌اند. بنابراین، قانون اسلام یا شریعت قدری بردباری درباره آنها را نه تنها جایز بلکه لازم می‌داند. البته قضیه اندکی پیچیده‌تر از این است، زیرا یهودیان و مسیحیان متهم‌اند که کتاب مقدس و دین اصلی خویش را به دروغ آلوده‌اند. بنابراین از نظر یک مسلمان، آموزه تثلیث و الوهیت عیسی در مسیحیت تحریف است. به این نکته در چند آیه قرآن اشاره شده است، آنجا که آمده «خدایی نیست غیر از خدای یکتا و او شریک ندارد»، یا «بگو اوست خدای یگانه، خدای صمد، نزاده و زاده نشده است، و هیچ کس او را هم‌تا نیست.» این آیات و آیه‌های مشابه غالباً بر سکه‌ها و کتیبه‌های قدیم اسلامی - بویژه بر قبه الصخره در بیت المقدس به نشانه چالش با مسیحیت در زادگاه آن - نقش بسته‌اند، و غرض از آنها آشکارا جدال [با کفار] است. یهودیان متهم‌اند به حذف عباراتی از کتاب مقدس که در آنها ظهور [حضرت] محمد [ص] پیشگویی شده بود. از نظر مسلمانان هر آنچه پس از محمد «خاتم پیامبران» [ص] آمده باشد ضرورتاً باطل است. این نشان می‌دهد که چرا با مذاهبی مانند بهائیت و فرقه احمدیه، در سرزمین‌های اسلامی با شدت و خشنونت رفتار شده است.

مسلمانان مدعی رابطه ویژه‌ای با هیچ یک از دو دین پیشین نبودند، و اگر یهودیان و مسیحیان محمد [ص] را قبول نداشتند، به خودشان زیان می‌زدند. مسلمانان حاضر بودند آنان را بر طبق شریعت بپذیرند که مقرر می‌داشت تا کجا می‌توان به پیروان ادیان به رسمیت شناخته شده آزادی عمل داد. چنین کسان می‌بایست یکتاپرست و دارای کتاب آسمانی و حیاتی باشند که این خود در عمل، بردباری را به یهودیان و مسیحیان محدود می‌کرد. قرآن از گروه سوم واجد شرایطی موسوم به صابئین نیز نام می‌برد. تردید وجود دارد که آنان چه کسانی بودند، ولی گاهی این تردید راهی پیش پای دولت اسلامی می‌گذاشت تا اگر مصلحت ایجاب می‌کرد، بردباری یا تساهل را به زرتشتیان یا گروه‌های دیگری نیز تسری دهند. علی‌الاصول بردباری شامل حال مشرکان یا بت‌پرستان نمی‌شد و این امر گاهی در آفریقا و آسیا در سرزمین‌هایی که به تسخیر

مسلمانان در می‌آمد مشکلات حاد ایجاد می‌کرد.

بردباری برای مسیحیان مسأله‌ای بسیار دشوارتر بود. از نظر ایشان، یهودیت مقدمه یا طلیعه دین خودشان و مسیحیت تحقق وعده‌هایی است که خداوند به یهودیان داده است. یهودیان این عقیده را رد می‌کردند و این امر مخالفت آنان با بعضی از اصول محوری آیین مسیحی تلقی می‌شد. بردباری در بین شاخه‌های مختلف مسیحیت مآلاً مشکلی حتی بزرگتر از آب درآمد. بدیهی است که عنصر خارجی آسانتر تحمل می‌شود تا دگراندیشی داخلی. مرتد بمراتب خطرناکتر از ملحد است. اثر معروف فیلسوف انگلیسی جان لاک زیر عنوان «نامه‌ای درباره بردباری» که در اواخر سده هفدهم نوشته شد، درخواستی است برای بردباری دینی که در آن زمان هنوز فکری نسبتاً جدید بود. او نوشت: «نه مشرک، نه مسلمان، نه یهودی هیچ نباید به علت دین خود از حقوق مدنی کشور محروم شود.» ولی اگر دقت کنیم، یکی در این میان از فهرست حذف شده و آن، کاتولیک است. تفاوت روشن است. در نظر لاک و هم‌روزگاران، مشرک و مسلمان و یهودی برای مذهب رسمی انگلستان خطری ایجاد نمی‌کردند - اما کاتولیک خطرناک بود. کاتولیک می‌خواست مذهب پروتستان را براندازد و انگلستان را کاتولیک کند و، به قول رده‌نویسان پروتستان در آن روزگار، یوغ اطاعت از فرمانروایی بیگانه - یعنی البته پاپ در رم - را برگردان آن کشور بنهد.

۵۲

مسلمانان عموماً در جوامع خویش نسبت به تنوع و تعدد بردبارتر بودند و حتی حدیثی قدیمی را شاهد می‌آوردند که اختلاف، رحمت خداوند است. مفهوم ارتداد - به تعبیر مسیحی عقیده نادرستی که مراجع رسمی مذهبی آن را به این عنوان بشناسند و محکوم کنند - در اسلام کلاسیک جایی نداشت. انحراف و اختلاف بجز در موارد نادر، فقط هنگامی هدف تعقیب و آزار قرار می‌گرفت که نظم موجود را با خطر جدی مواجه کند. اصولاً خود این تصور که مرجعی رسمی دارای این اختیار وجود داشته باشد که درباره مسائل ایمانی قضاوت کند و حکم دهد، با اندیشه و عمل اسلام سنتی بیگانه بود - ولی اکنون دیگر آنچنان بیگانه نیست.

یکی از پیامدهای همانندی سابقه و نگرش بین مسیحیت و اسلام، تعارض دراز میان دو تمدنی بوده است که هویت خود را از آنها گرفته‌اند. وقتی آن دو دین در حوزه مدیترانه به یکدیگر رسیدند، چون هر دو مدعی بودند که واپسین وحی الاهی به آنها رسیده است، معارضه پرهیزناپذیر بود - معارضه‌ای کمابیش مداوم که طی آن، نخستین هجوم عربان دامنه اسلام را با کشورگشایی به سوریه و فلسطین و مصر و شمال آفریقا و لااقل تا مدتی به جنوب اروپا رسانید که همه در آن عصر جزء سرزمین‌های مسیحی بودند؛ بعد تاتارها اسلام را به روسیه و اروپای شرقی بردند و سپس ترک‌ها به بالکان. به هر یک از این پیشروها، مسیحیت پاسخی شدید داد: بیرون راندن عرب‌ها از اسپانیا، جنگهای صلیبی در نواحی شرق مدیترانه، شکستن آنچه روس‌ها

در تاریخ خود آن را یوغ تاتار می‌نامند، و سرانجام حمله متقابل عظیم اروپا به سرزمین‌های اسلامی که معمولاً امپریالیسم خوانده می‌شود.

با این همه، در طول این دورهٔ دراز معارضه و جهاد و جنگ صلیبی و تسخیر و بازپس‌گیری، مسیحیت و اسلام همواره رشته ارتباط را نگه داشتند، زیرا هر دو در اساس ادیانی از نوع واحد بودند. می‌توانستند با یکدیگر بحث کنند، مناقشه کنند، مناظره کنند. حتی فریاد خشم یکدیگر را درک می‌کردند. وقتی هریک می‌گفت: «تو کافری و در آتش جهنم خواهی سوخت»، دیگری دقیقاً می‌فهمید که او چه می‌گوید، زیرا مقصود هر دو یکی بود. (بهشتیان و یژگیهای متفاوت دارد، ولی دوزخشان عمدتاً یکی است.) ولی به گوش یک هندو یا بودایی یا کنفوسیوسی چنین ادعاها و اتهامها تقریباً یا کلاً بی‌معناست. نحوه‌ای که مسیحیان و مسلمانان به یکدیگر می‌نگریستند و یکدیگر را مطالعه می‌کردند، در مورد هریک با دیگری تفاوت فاحش داشت.

این امر دست کم از جهاتی معلول اوضاع و احوال متفاوت هریک بود. مسیحیان اروپایی برای اینکه بتواند کتاب آسمانی و ادبیات کلاسیک خود را بخوانند و با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، از آغاز مجبور به آموختن زبانهای خارجی بودند. از سدهٔ هفتم [میلادی] به بعد، حتی انگیزهٔ بیشتری پیدا کردند که نگاه خویش را به بیرون معطوف کنند، زیرا مکانهای مقدسشان در زادگاه دین مسیح، در حیطه حکمرانی مسلمانان بود، و زیارت آنها تنها با اذن مسلمانان امکان‌پذیر می‌شد. مسلمانان چنین مشکلاتی نداشتند. اماکن مقدسشان در عربستان و در قلمرو فرمانروایی عرب‌ها بود، کتاب مقدسشان به عربی بود که در سراسر تمدن اسلامی همچنین زبان ادب و علم و تحقیق و حکومت و تجارت به شمار می‌رفت. پس از تسخیر کشورهای جنوب غربی آسیا و شمال آفریقا که مردم آن سرزمین‌ها نیز عرب مآب شدند و زبان و خط اجدادی خویش را فراموش کردند، عربی به طور روزافزون حتی زبان مراودات یومیه شد. در روزگاران بعد، زبانهای اسلامی دیگری، بویژه فارسی و ترکی، پای به صحنه گذاشتند، اما در نخستین سده‌های شکل‌گیری، عربی فرمانروای یکتا بود. این تفاوت تجربه‌ها و نیازهای هریک از دو تمدن، در نگرش آنها به یکدیگر منعکس است. از قدیم‌ترین ایامی که ثبت در تاریخ است، اروپاییان می‌کوشیدند زبانهای رایج در کشورهای اسلامی - و در رأس آنها عربی را که زبان پیشرفته‌ترین تمدن آن روزگار بود - یاد بگیرند. بعدها و بیشتر به جهت فایدهٔ عملی، بعضی فارسی و بویژه ترکی نیز آموختند. اهمیت ترکی عمدتاً از این نشأت می‌گرفت که عربی را در قلمرو عثمانی برانداخته و زبان حکومت و دیپلماسی شده بود. از قرن شانزدهم به بعد کرسی‌های استادی عربی در دانشگاههای فرانسه و هلند تأسیس شد. دانشگاه کیمبریج در ۱۶۳۲ و دانشگاه آکسفورد در ۱۶۳۶ صاحب نخستین کرسی عربی شدند. اروپاییان از آن پس دیگر برای دست یافتن به علوم عالی به عربی نیاز نداشتند، ولی به انگیزهٔ کنجکاوی فکری و عقلی و شوق به شناخت تمدنی دیگر و راه و رسم آن به آموختن عربی همت می‌گماشتند. هنگامی که سده

هجدهم فرارسید، اروپا می‌توانست بنازد که صاحب مجموعه‌ای شایان توجه از کتب و مکتوبات عالمانه دربارهٔ جهان اسلام است، شامل چاپها و ترجمه‌های آثار تاریخی و ادبی و دینی و نیز تاریخ‌های ادبیات و مذاهب و حتی تاریخ‌های عمومی کشورها و مردمان مسلمان و آداب و رسوم آنان. کتابهای دستور زبان و فرهنگهای عربی و فارسی و ترکی از قرن شانزدهم به بعد در دسترس دانشوران اروپایی بود. از نکات پرمعنا اینکه توجه بسیار بیشتری می‌شد به عربی، یعنی زبان کلاسیک و کتاب آسمانی اسلام، از فارسی و ترکی، یعنی زبانهای فرمانروایان جهان در آن روزگار. در طول سدهٔ نوزدهم دانشوران اروپایی، و چندی بعد همچنین محققان آمریکایی، به این مهم روی آوردند که نوشته‌ها و زبانهای مدفون و فراموش شدهٔ عهد باستان را از زیر خاک بیرون بیاورند و بخوانند و ترجمه کنند و از این راه یکی از فصل‌های درخشان تاریخ را بازیابند. اما کسانی که از اینگونه کنجکاوی بهره‌ای نداشتند و بنابراین، از درک آن ناتوان بودند، از این فعالیت‌ها سر در نمی‌آوردند و در آنها به دیده بدگمانی می‌نگریستند.

جهان اسلام به علت فقدان انگیزه‌ای مشابه، به هیچ وجه کوچک‌ترین علاقه و توجهی به تمدن مسیحی نشان نمی‌داد. تحقیر و خوارداشت مردمان وحشی آن سوی مرزها در آغاز ممکن بود توجیهی داشته باشد، ولی پس از اینکه آن صفت دیگر صدق نمی‌کرد و حتی در روزگاری که اطلاق آن کمترین وجه عقلی نداشت، باز هم به کار می‌رفت. گاهی استدلال شده که توجه اروپاییان به عربی و زبانهای دیگر شرق ملازم و مددکار - یا اگر فاصله زمانی را در نظر بگیریم - طلیعه و مقدمهٔ امپریالیسم بوده است. اگر چنین باشد، باید عربان و ترکان را از این گونه نیات تجاوزگرانه مبرا بدانیم. عرب‌ها هشتصد سال در اسپانیا بودند بی‌آنکه علاقه‌ای به آموختن اسپانیایی یا لاتین بروز دهند. عثمانی‌ها پانصد سال بر بخش بزرگی از جنوب اروپا فرمان می‌راندند، ولی در اغلب آن مدت هرگز زحمت یادگرفتن یونانی یا هیچ یک از زبان‌های رایج در بالکان یا اروپا را به خود ندادند که به خوبی امکان داشت به کارشان بخورد و سودمند بیفتند. وقتی به مترجم نیازمند می‌شدند، از افراد جدید الاسلام یا دیگران از کشورهای مختلف استفاده می‌کردند. تا هنگامی که غرب به زور توجه بقیهٔ دنیا را به خود جلب کرد، هیچ‌گونه «غرب‌شناسی» وجود نداشت. امروز نیز در آمریکا می‌توان نگرش‌هایی مشابه مشاهده کرد. در حال حاضر در غرب ما با چیزی دست به گریبانیم که به نظر خودمان جنگ با تروریسم است و به عقیدهٔ تروریست‌ها جنگ با کفر. همچنین هستند کسانی در هر دو طرف که این جنگ را پیکار بین تمدن‌ها یا بین ادیان می‌دانند. اگر آنان درست بگویند - و بسیاری چیزها موید آن نظر است - باید تصدیق کرد که برخورد این دو تمدن دارای هویت دینی نه تنها ناشی از اختلافات، بلکه همچنین برخاسته از تشابهات آنها با یکدیگر است - که در این صورت، ممکن است امیدی به تفاهم بهتر در آینده وجود داشته باشد.